

عاشقعلی‌شاه می‌شمارد. در پشت میز سر رشته‌داری توده نشسته و اندیشه‌هایی که در مغزشان جا گرفته اینهاست: ای بابا این دنیا چند روزه است. نیک یا بد خواهد گذشت. بزرگان سربه دنیا فرو نیاورده‌اند...

از آن سو کتابها آلوده این بدآموزیهاست. گذشته از آن صوفیان هزارها کتاب به شعر یا به نثر از خود به یادگار گذاشته‌اند که همه در دست مردم است و در خانه‌هاست، شاعران و اندرز سرایان ماهمه از صوفیگری سود جسته‌اند... گذشته از همه اینها صوفیگری در جهان سیاست یکی از افزارهاست. از سالهاست دیده می‌شود که شرقشناسان از اروپا، و وزارت فرهنگ از ایران دست به هم به رواج آن می‌افزایند... اینها چیزهایی است که نباید نادیده گرفت و آسیب و زیان صوفیگری را کوچک شمرد. خرده‌گیران از اینها ناآگاهند...

نوشته‌های کسروی شامل چهارگروه تاریخ، یادداشتها، بحث‌های مذهبی و بررسی‌های ادبی است، و کارهای تاریخی او در این میان ارزشی بسیار دارد زیرا در آنها گذشته از باریک‌بینی و نکته‌جویی موضوعات فراموش شده تاریخ را هم زنده کرده است. کتاب «شهریاران گمنام» یکی از این پژوهش‌های ارزنده است و «تاریخ هیجده ساله آذربایجان»، «تاریخ پانصد ساله خوزستان» و «تاریخ مشروطه ایران» نیز از بهترین نوشته‌های تاریخی در زبان فارسی است.

یادداشت‌های او را در کتاب‌های «زندگانی من» و «ده سال در عدلیه» می‌توان خواند. در این یادداشتها نکته‌های انتقادی و اجتماعی بسیار است.

نوشته‌های دینی کسروی نیز قابل تأمل است. سخن او این است که: من می‌خواهم با تعصب و خودخواهی در دین مبارزه کنم^۱ و راستی هم

۱- می‌نویسد: مرا با خدا پیمان است که از پانث‌شیم و این راه رابه سر برم. دین نه تنها باید باخرد بسازد بل که خود باید آموزگار خردها باشد.

خواهان چنین مبارزه‌یی بوده است اما ناهمسانی دید او با مردمان دیگرچنان او را بر آشفته‌که سرانجام نوشته‌هایش از تعصب تهی نمانده است. در این مجموعه کتابهای «بخوانند و داوری کنند» ، «بهائیگری» ، «شیعی‌گری» و «صوفیگری» چهار اثر خواندنی و دیدنی است و کتابهای دیگری هم دارد .

بررسی‌های ادبی کسروی هم در شمار آثار تند و انتقادی اوست. کتاب‌هایی چون «حافظ چه می‌گوید» ، «در پیرامون شاعری» و «در پیرامون ادبیات» در این شمار است . در این مجموعه نیز ذهن علمی کسروی سبب شده است که دور از جنبه‌های ذوقی داوری کند و پاره‌یی لطایف شعر و ادب را نادیده بگیرد . در هر حال کسروی یکی از استعدادهای درخشان روزگار ما بوده است و در این تردید روا نیست .

* * *

... این بزرگان، ارزنده‌ترین چهره‌های پژوهشی و دانشگاهی روزگار ما هستند . اما تنها همین چند تن نیستند که در این راه کوشیده‌اند . در نخستین دوره پژوهش‌های ادبی پیشگامانی چون استاد جلال‌الدین همایی ، استاد مجتبی مینوی، استاد عبدالعظیم قریب ، استاد ابراهیم پور داود، استاد احمد بهمنیار، فاضل تونی، استاد مدرس رضوی، غلامرضا رشید یاسمی ، محیط طباطبائی و بسیاری دیگر بوده‌اند که اگر حق‌هریک را چنان که هست باز گویم این گفتار کتابی بزرگ خواهد شد و امید است که روزی دفتری جداگانه به نام کارنامه پژوهشگران پدید آید تا از این شرمندگی به‌درآیم . چند تنی از این بزرگان نیز در گفتارهای دیگر این کتاب شناسانده شده‌اند و از آن میان دهخدا را در شمار نویسندگان سالهای انقلاب آورده‌ام و در همان‌جا از کارهای پژوهشی او نیز سخن گفته‌ام .

پس از آن که نخستین پژوهشگران ما خرمن کشتزار خویش را عرضه کردند و گروهی از آنان به استادی دانشگاه تهران رسیدند، نسل دومی در سایه رهنمایی آنها پرورش یافتند که سرآمد آنها دکتر محمد معین بود و هرچند در این نسل چهره‌هایی داریم که از پاره‌یی نظرها کارشان گیرنده‌تر و درخشان‌تر از معین است اما جانبازی او در راه پژوهش و دانش يك برتری بی‌مانند به او می‌دهد.

معین يك انسان بزرگ بود. بیش از همه کار می‌کرد و ساده‌تر از همه می‌زیست. باریك بینی و وجدان‌کار در او بی‌مانند بود. برای آن که در نوشته‌اش يك خطای کوچک نباشد همه چیز، حتی زندگی و تندرستی را فراموش می‌کرد و اگر گاهگاه بر یکی از کتاب‌هایش ایرادی درست می‌گرفتند با خوشرویی و یکدلی می‌پذیرفت اما درونش از این خطای کوچک آزرده می‌شد.

در رشت به سال ۱۲۹۶ دیده به دنیا گشود و همانجا دوره دبستان و نیمی از دبیرستان را گذراند و نیمه دوم دبیرستان را در دارالفنون تهران پشت سر گذاشت. در سال ۱۳۱۰ به دانشکده ادبیات تهران گام نهاد و پس از دوره لیسانس پنج سال در خوزستان به خدمت آموزشی و اداری وزارت فرهنگ پرداخت. از سال ۱۳۱۸ دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی را آغاز کرد و در سال ۱۳۲۱ نخستین درجه دکتری این رشته را از دانشگاه تهران گرفت. پس از آن دانشیار و سپس استاد دانشگاه شد و علاوه بر دانشگاه تهران در بسیاری از کرسی‌های زبان و ادبیات فارسی در کشورهای امریکا، انگلیس و روسیه درس گفت و در کنگره‌ها و سازمان‌های پژوهشی و علمی جهان با حشمت و ارجمندی جاوه کرد. در آذرماه ۱۳۴۵ در دانشکده ادبیات و علوم

انسانی دانشگاه تهران دچار سکنه مغزی شد و پس از چهار سال و نیم بیهوشی در تیرماه ۱۳۵۰ درگذشت.

کارهای پژوهشی دکتر معین بیش از آن است که شرح آنها در این گفتار کوتاه بگنجد و به همین دلیل اشاری به آنها می‌کنم و می‌گذرم: در میان کارهای ارزنده او چند کتاب، شاعران و بزرگان ادب ایران را می‌شناساند از جمله: «حافظ شیرین سخن»، «امیر خسرو دهلوی»، «شرح حال محمد قزوینی» و «ترجمه احوال و آثار استاد پور داود». چند نوشته دیگر او تحلیل و ارزیابی کتابهای برجسته است مانند: «تحلیل هفت پیکر نظامی» و گروهی در شناسایی فرهنگ ایران پیش از اسلام است مانند: «ستاره ناهید»، «یک قطعه شعر در فارسی باستان»، «یوشت فریان و مرزبان نامه»، «شاهان کیانی و هخامنشی»، «روز شماری در ایران باستان»، «مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی»، «شماره هفت و هفت پیکر نظامی»، «آیین اسکندر». چندین کتاب با ارزش او در دستور زبان و لغت است که در باره آنها جداگانه باید سخن بگویم. در میان کتابهایی که نام دکتر محمد معین زیور آنهاست چندین اثر از بزرگان گذشته نیز می‌بینیم که به همت این مرد تاریخی به تصحیح و چاپ رسیده و در شناخت فرهنگ پیشین ایران سودمند افتاده است. از این مجموع کتابهای «چهار مقاله»، «دانشنامه علائی»، «جامع الحکمتین»، «شرح قصیده ابوالهشتم»، «جوامع الحکایات» و «عبرالعاشقین» را می‌توان نام برد که هر یک شایسته گفتگوی بسیار و تمجید فراوان است.

کوشش دکتر معین در نشر کتابهای لغت فارسی نیز شگفت‌انگیز بود. دوره فرهنگ «برهان قاطع» را تصحیح کرد و با افزودن زیر نویس‌هایی به کمال رساند و چند بار آن را چاپ و منتشر کرد و هر بار نکته‌های تازه‌یی بر پژوهش‌های گذشته افزود. سالها در پدید آوردن لغت نامه عظیم دهخدا او

را یاری کرده بود و پس از مرگش سرپرستی سازمان لغت‌نامه را به دست گرفت و این کار توانفرسا را با شوری شگفت آور دنبال کرد. جدا از همه این کوششها بیست و پنج سال زندگی خود را در راه گردآوری فیش‌ها و یادداشت‌های گرانبهایی نهاد که سرانجام آن پدید آمدن یکی از کارهای درخشان تاریخی بود. این کار، فرهنگی است که اگر همه آن تنظیم و چاپ می‌شد بیش از بیست جلد بزرگ را در بر می‌گرفت و برگزیده‌یی از آن که به چاپ رسیده شش جلد بزرگ و نزدیک به ده هزار صفحه است. چهار جلد آن لغت‌ها و ترکیب‌های فارسی یا رایج در فارسی است و دو جلد دیگر برای شاساندن چهره‌های برجسته تاریخ و فرهنگ و ادب در ایران و جهان، و معرفی کشورها و شهرها و مکتب‌ها و دانشهاست.

امانت علمی و درستی و راستی در دکتر معین به درجه‌یی بود که اگر يك عبارت کوتاه از کتابی نقل می‌کرد بنا دقت شماره صفحه آن را در زیر اثر خود می‌نوشت و از چنین مرد امینی دور نبود که نیمایوشیج پیشوای شعر امروز، چاپ و نشر کارهای مانده خود را به او سپارد. دکتر معین در آغاز کتاب «افسانه و رباعیات» نیما نوشته است: «بنا به اراده نیما یوشیج (اسفندیاری) چاپ و انتشار مجموعه آثار او پس از مرگش به عهده این خدمتگزار محول شد. و اگر نه وصیت کتبی آن بزرگوار بود در اقدام بدین مهم جسارت نمی‌ورزید...»

۱۰

اگر نسل دوم پژوهشگران ایران را از زاویه دیگری بنگریم چهره استاد دکتر پرویز ناتل خانلری از همه درخشان‌تر است. زیرا ذوق و تحقیق و هنر و دانش در وجود این بزرگ درآمخته و او را از دیگران ممتاز کرده است.

در پژوهش‌های او همیشه دید و سخن تازه‌یی هست. نثرش سادگی و رسانی و استواری را با هم دارد و شیرین و خوش‌آهنگ و دلنشین است. نه تعصب قدیم در او هست و نه نوآوری بی‌حساب. با آنکه سنت شکنی تازه و نو است. مجلهٔ ارزندهٔ «سخن» کار درخشان او در مطبوعات ایران است که نظم منطقی و دوام آن در میان این گونهٔ نشریه‌ها بی‌مانند بوده است. ترجمه‌هایش از جمله کتابهای «دختر سروان» از پوشکین، «چند نامه به شاعری جوان» از ریلکه، «تریستان و ایزوت» از ژوزف بدیه و «شاهکارهای هنر ایران» از آرتور آپهام پوپ هر یک در نوع خود کتابی ارزنده است و پژوهش‌های ادبی او نیز همه در شمار نمونه‌های درخشان کتابهای این رشته است. کتاب ارزندهٔ «وزن شعر فارسی» یکی از آنهاست. مقاله‌هایی که در سخن انتشار یافته‌اند نیز هر یک اثری سودمند و گرانهاست. استاد خائوری در دستور فارسی و شیوهٔ تدریس این زبان نظرهای تازه‌یی دارد و شیوهٔ علمی و تحلیلی او - اگر معلمان دستور بدان دل بسپارند - بی‌گمان دشواریهای این کار را از میان خواهد برد. سخن را بدین نکته پایان می‌دهم که استاد در شعر نیز مردی شگفت‌انگیز، صاحب‌دل و صاحب‌نظر است و پرتو افشانی شخصیت او قوی است که جملگی برآیند.

* * *

این گفتار هم ناتمام خواهد ماند زیرا فرصتی نیست که از همهٔ بزرگان دانش و پژوهش روزگارمان سخن بگویم. چنان که اشاره شد این گفتارها طرحی برای کتاب‌های دیگر است؛ کتاب‌هایی که شاید دیگران به نوشتن آنها دست بزنند. در ایران کتابی بزرگ در شناساندن پژوهشگران باید نوشت و با این گفتار کوتاه بار این وظیفهٔ بزرگ از دوش ما برداشته نخواهد شد. ما در زمانی زندگی می‌کنیم که چهرهٔ این بزرگان در آسمانش می‌-

درخشد: استاد دکتر ذبیح الله صفا، استاد دکتر صادق کیا، استاد دکتر محمد جعفر محبوب، استاد دکتر امیر حسین آریانپور، استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب، استاد دکتر ضیاءالدین سجادی، استاد دکتر محمد جواد مشکور، استاد دکتر صادق گوهرین، استاد دکتر حسن مینوچهر، دکتر محمد دبیرسیاقی، دکتر مهدی محقق، دکتر سید جعفر شهیدی، سید عبدالله انوار، دکتر زریاب خوبی، دکتر جمال رضائی، دکتر محمد اسماعیل رضوانی، دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، دکتر محمد علی اسلامی ندوشن و بزرگان دیگری که بردن نامشان هم جای بسیار می خواهد. درچنین روزگاری يك گفتار کوتاه نمی تواند حق این عزیزان را ادا کند و آنها را بشناساند. پس بهتر است از نگفتن ها پوزش بخواهم و بدین سخن جلال الدین سخن را کوتاه کنم که: من ز پری سخن گشتم خمش.

کتابنامه

برای این گفتار کتابنامه‌یی ندارم، زیرا بیشتر آنچه نوشته‌ام از خود استادان یا نزدیکان آنها شنیده‌ام یا با دیدن و خواندن کتابهایشان دریافته‌ام .

گفتار هشتم

خواندنیهای

کودکان و نوجوانان

کمتر از يك قرن است که روانشناسی در میان دانش‌ها جایی جداگانه یافته و شاید نیم قرن بیشتر نباشد که در این دانش رشته‌یی به نام روانشناسی کودک پدید آمده و پژوهندگان برجسته‌یی در این گوشه روانشناسی کار می‌کنند. اما این سخن بدین معنی نیست که در هیچ جای دنیا کسی کودکان و نوجوانان را جدا از بزرگان و سالمندان دارای منش و بینش ندانسته است. در ایران با این که قرن‌ها اندیشه پیران بر هستی جوانان و کودکان فرمانروایی داشته است گاهگاه کسانی بوده‌اند که جوانان را به چشم دیگر نگریسته و برای آنان اندیشه‌های تازه پرورده‌اند. از غزالی اندیشه‌گر بزرگ سده پنجم هجری می‌شنویم که باید کودکان و نوجوانان کتاب‌هایی ساده و سودمند بخوانند تا به راه درستی و راستی و پارسایی هدایت شوند. داستان مردان پرهیزگار و شعرهایی که هوس‌ها را برنینگیزد برای کودکان سودمند

است . غزالی بازی را هم در پرورش روان كودك سودمند می‌شمارد .
 خواجه نصیرطوسی در اخلاق ناصری پرورش كودکی را از اخلاق اجتماعی و
 همگانی جدا می‌کند . سعدی هم سخنانی دارد که نشان دهنده توجه او
 به‌پذیرایی و گیرندگی ذهن كودك در برابر پرورش است . اما هیچ يك از این
 بزرگان مانند جلال‌الدین بلخی (مولوی) روشن بینی نداشته‌اند . برای آن‌که
 این داوری به‌دلیلی استوار شود به‌این قصه اشاره می‌کنم که : زنی پیش
 مولای پرهیزگاران علی می‌آید و می‌گوید : بچه من از روی بام خود را
 به‌نوك ناودانی رسانده و همانجا مانده است و هرچه می‌خواهم او را به‌بام
 برگردانم نمی‌آید ، می‌ترسم بیفتد . سرور پرهیزگاران به‌او می‌گوید : طفل
 دیگری را روی بام ببر تا فرزندت به‌هوای این كودك به‌بام بازگردد . از این
 قصه ، جلال‌الدین نتیجه می‌گیرد که برای پرورش آدمی تناسب و هماهنگی
 روان یا به‌اصطلاح خودش « هم‌جنس بودن » بسیار مؤثر است و كودك را
 نیز بازبان كودکی باید راهنمایی کرد . هرچند این داستان کوتاه يك نتیجه-
 گیری عرفانی ارزنده به‌دنبال دارد اما عمق اندیشه جلال‌الدین را در مسائل
 پرورشی نیز نشان می‌دهد^۱.

می‌بینیم که اندیشه‌گران ما از كودكان و نوجوانان غافل نبوده‌اند اما
 جامعه ایرانی کمتر این اندیشه‌ها را به‌کار بسته است زیرا کتاب غزالی در
 دسترس همه نبوده و اندیشه‌های او به‌گونه دیگری هم تبلیغ و گسترش نمی‌یافته
 است و اگر گروهی نیز پای منبر غزالی و در جمع یاران جلال‌الدین گرد
 می‌آمدند شماره آنها چندان نبود که روح يك جامعه با آنها دگرگون شود.
 به‌همین دلیل قرن‌های پیاپی ، كودكان به‌دنیا می‌آمدند و هم‌چنان که جامعه‌یی
 همانند جامعه پدر یا مادر به‌تن می‌کردند ناچار بودند چون پدر و مادر

۱- اصل داستان در ص ۳۵ مثنوی چاپ اروپا آمده است .

بیندیشند و همان کتابهایی را بخوانند که آنها خوانده بودند یا اصلاً چیزی نخوانند و ندانند .

در اروپا نیز تادوقرن پیش ، اوضاع خیلی بهتر از این نبود . در سده نوزدهم برای نخستین بار اندیشه گران انگلیسی حساب کودکان را از بزرگان جدا کردند و شاید بتوانیم بگوییم سال ۱۸۶۱ مسیحی در تاریخ آموزش و پرورش نقطه درخشانی است زیرا در آن سال نخستین کتابخانه ویژه کودکان در منچستر پدید آمد . پس از آن مردم کشورهای دیگر اروپا هم گامهایی در این راه برداشتند و این گامها چنان شتابان و پر شور بود که ناگهان چهره اجتماعی و فرهنگی اروپا را دگرگون کرد . آمارهایی که در حدود نیمه قرن بیستم مسیحی در نشریه های پژوهشی می خوانیم گاه به عنوان يك نکته شگفت انگیز گفتن دارد : از سال ۱۹۳۴ تا ۱۹۵۴ در روسیه شوروی چهار هزار و پانصد نویسنده برای بچه ها کتاب نوشته اند و يك میلیارد نسخه از کتاب های آنها به فروش رسیده است و فقط در سال ۱۹۵۴ شماره کتاب های فروخته شده کودکان در روسیه ۱۱۹۶۵۲۰۰۰ نسخه بوده و يك سال بعد این رقم به ۱۳۳ میلیون رسیده است . در انگلستان فقط در سال ۱۹۵۳ يك هزار و نهصد و شصت کتاب تازه برای بچه ها نوشته اند و در ۱۹۵۴ این رقم به ۲۳۱۶ کتاب تازه رسیده است . در این دنیای حیرت انگیز برای بچه ها کتابخانه ویژه ، معلم ویژه و حتی کتابداران ویژه می پرورند که تخصص آنها در راهنمایی مطالعه برای کودکان یا نوجوانان است .

* * *

پدید آمدن مدرسه های نو و آموختن روانشناسی در برنامه دانشگاهی کشورما ، دری گشود و چشم ها را بدین حقیقت دوخت که : بچه ها کتاب می خواهند ، به قصه نیاز دارند ، باید برایشان تاریخ و افسانه گفت ، دانش تازه

را باید ساده نوشت ، و به فریادشان پاسخ باید داد . اما دیری این فریاد ناشنیده ماند .

قرن چهاردهم قمری آغاز شد و هنوز در ایران خبری نبود . یادتان هست در گفتار چهارم از طالبوف حرف زدم و کتاب احمد را نیز شناساندم . او در قفقاز به یاد بچه های فارسی زبان بود . ادبیات کودکان و نوجوانان با طالبوف آغاز شد . پس از او سالیانی دیگر کسی در پی اندیشه هایش نبود . تا دانشگاه تهران پدید آمد و در آن رشته علوم تربیتی ایجاد شد .

۱

مردی با يك دنیا شور و استعداد تحصیل خود را در رشته روانشناسی پرورشی در دانشگاه مونیخ پایان داد و به ایران بازگشت و استاد روانشناسی و تعلیم و تربیت شد . این مرد دکتر محمد باقر هوشیار - از مردم شیراز - بود . در رشته خود و در ادبیات آلمان و ایران صاحب نظر بود . مغزی پرکار و سری پرمايه داشت . به میهن و هم میهنان خود عشق می ورزید و در سخن و رفتار و اندیشه اش شکوهی بود و پیوسته رو به کمال می رفت . تا پایان عمر يك دانشجو بود . زندگی اش که در ۱۲۸۳ ش . آغاز شده بود در مرداد ۱۳۳۶ پایان یافت . هوشیار آرزو می کرد که برای بچه های ایرانی کتاب و کتابخانه پدید آید ، مریبان ورزیده تربیت شوند و نوشته هایی به چاپ برسد که آنها را بیدار کند و به اندیشیدن وادارد و زندگی را به آنها بشناساند . خود او بیش از پنجاه نوشته کوتاه پدید آورد که کودکان ۷ تا ۱۲ ساله به آسانی می توانند آنها را بخوانند . این نوشته ها نثری روان و شیرین ، ساده و استوار دارد . واژه هایی که در آنها به کار رفته بالاتر از سطح کتاب های دبستانی نیست و در انتخاب آنها دقت فراوان شده . این قطعه با عنوان « همه خواهند فهمید » از آن جمله است :

مردم وقتی که دروغی می‌گویند یا کار بدی می‌کنند این گونه خیال می‌کنند که هیچکس نخواهد فهمید . بچه‌های من ، شما چه فکر می‌کنید ؟ آیا واقعاً کسی نخواهد فهمید ؟ دروغها و غفلتها و فراموشکاریهایی هم نسبت به پدر و مادر و آموزگار هست که زود معلوم می‌شود. آیا پدر و مادر و آموزگار هم ممکن نیست که از همه چیز شاگرد با اطلاع باشند؟

معلوم است که بسا حرفهای دروغ و بسا بی‌نظمی‌ها و بی‌ترتیبی‌ها هست که فوری به‌نظر نمی‌رسد ولی يك وقتی بالاخره بروز می‌کند . بعضی بچه‌ها دروغی می‌گویند . چون فوری معلوم نمی‌شود خیال می‌کنند که - خوب ! این بار از خطر جستند و کسی نفهمید و نتیجه بدی هم برای آنها نداشت ! لیکن به‌شما بگویم که اینگونه بچه‌ها کاملاً اشتباه می‌کنند. اگرچه دروغ آنها معلوم نشده باشد و تنبیه هم نشده باشند باز نمی‌توان گفت دروغی که آدم گفته در باره خودش هم تأثیر نداشته است و نمی‌توان آن را نبوده و نگفته گرفت زیرا که از چشم‌های او ، از صورت او ، از تمام وجود او پیداست که يك چیزی را پنهان می‌کند .

هر کسی با هر دروغی که می‌گوید ، تغییر می‌کند و يك آدم دیگر می‌شود . شما خیال می‌کنید که نمی‌توان در چشم‌ها و در صورت شخص دیگر دید که او چگونه آدمی هست ؟ مثلاً قابل اطمینان هست یا نیست ؟ من می‌گویم چرا ! می‌توان !

امروز از روی خط يك نفر می‌توان گفت که چگونه آدمی هست و علتش هم این است که آدم تنها به وسیله گفتگو و زبان آن طور که هست و آنچه می‌خواهد آشکار نمی‌کند بلکه هزاران کار کوچک کوچک هست که به آنها اهمیت نمی‌دهد و همانها اسرارش را فاش می‌کنند مثلاً از روی چیز نوشتن او ، از روی راه رفتن او ، از شکل غذا خوردن او ، از روی رفتاری که با اشخاص بیچاره و ضعیف می‌کند، از روی رفتن توی اتوبوس وقتی که جمعیت زیادی هست ، از روی همه اینها می‌توان فهمید که فلان بچه یا فلان مرد چگونه آدمی هست !

يك وقتی یکی از رفقای من می‌گفت : من می‌توانم از روی خط بگویم

که نویسنده خط کجای خط را دروغ نوشته و کجا راست؟ و این واقعاً درست است یعنی می‌توانیم معین کنیم . حالا ببینید وقتی که دروغ این‌طور در خط آشکار هست در چشمهای انسان چقدر دروغ واضح دیده می‌شود . می‌دانید که چشم را آنچه روح گفته‌اند ؟

بعضی اوقات ما نمی‌توانیم در صورت دیگران هرچه هست و نیست بخوانیم ، اما رو بهمرفته می‌فهمیم که ما از فلان کس خوشمان نمی‌آید . نمی‌توانیم به او اطمینان پیدا کنیم چون که چشم او درست جدی نیست و لب‌هایش يك طوری هست مثل اینکه به ما می‌خندد و ما را مسخره می‌کند .

بچه‌های من خطهایی که در پیشانی آدم هست خیلی نقل دارد و خیلی از اسرار او را فاش می‌کند . يك دروغ پس است که صورت آدم را تغییر بدهد و دیگر کتبی به آدم اطمینان پیدا نکند . پس این صد در صد اشتباه است اگر خیال کنید که کارهای بد و دروغی را که کسی می‌گوید هیچکس نمی‌بیند . کار بد و دروغ در صحبت‌های آدم وعادات دیگرهم تأثیر دارد مثلاً وقتی که زیاد قسم و آیه می‌خورید ، وقتی که در نقلهایی که می‌کنید زیاد آب و تاب می‌دهید ، نشانه این است که حرفتان درست و حسابی نیست .

يك معلمی داشتم که کسی را نداشت جز يك نوکر که او را به مدرسه می‌آورد و برمی‌گردانید چون که پایش زیر اتوموبیل رفته بود . همه به او می‌گفتند که شما مردم را نمی‌شناسید چون که شما زیاد با آنها آمد و رفت ندارید . خودم شنیدم که گفت : خیر من مردم را خوب می‌شناسم . هر روز آنها را می‌بینم که چطور به اتوبوس هجوم می‌آورند و چطور از سروکول هم بالا می‌روند ؛ آنجا خوب می‌توان آدم‌های عجول و خشن و بدرفتار و بداخلاق و بدعادت را از آدم‌های آرام و مهربان و خوشرفتار و خوش خلق تمیز داد . بعضیها موقعی که میان مردم هستند بسیار به خودشان زحمت می‌دهند که متمدن و بااخلاق جلوه‌کنند .

همین که به‌خانه می‌رسند ، نفسی می‌کشند مثل اینکه از کند و بند و از رنج خلاص شده باشند، خیال می‌کنند که در کوچه و بازار و مدرسه وضعیت آنها معلوم نیست ! چرا معلوم است! در يك موقعی که خیال می‌کنند کسی متوجه

آنها نیست حرفی می‌زنند که خیال و حال آنها را معلوم می‌کند یا اینکه در موقع صحبت داشتن صدای آنها بیش از اندازه بلند می‌شود یا زود دعوا می‌کنند .

کسی که توی خانه مرتب سر سفره نمی‌نشیند ، در موقع غذا خوردن دهانش صدا می‌کند ، یا اینکه چای را بالا می‌کشد یا اینکه سفره را کثیف می‌کند که بالاخره رنگ زردچوبه می‌گیرد یا اینکه بیشتر از حق خودش از غذا برمی‌دارد این‌طور آدمی هیچوقت نمی‌تواند وقتی که با دیگران با با غریبه‌یی هست زود خودش را تغییر بدهد یعنی اگر خواست خودش را خوب جلوه بدهد خیلی ساختگی است .

بعضی‌ها که رفقای خود را دعوت می‌کنند غالباً از همین چیزها که گفتم می‌ترسند و بعدهم خانم منزل می‌گویند اینها عجب مردمان کثیفی بودند . صدمت به‌الاغ واسب که بهتر از بعضی آدمها آب می‌خورند .

این آدمها پاهایشان را دم در پاك نمی‌کنند . خرده نان و پوست تخمه و پسته روی قالی می‌ریزند با اینکه بشقاب جلو رویشان هست !

نظم و ترتیب هم يك چیزی هست که باید به آن عادت کرد . بعضی‌ها خیال می‌کنند که کسی ملتفت بی‌نظمی آنها نمی‌شود . شما وقتی که کتابی را ورق می‌زنید یا عکسی را برمی‌دارید نگاه بکنید ، معلوم می‌شود که آدم منظم و پاکیزه‌یی هستید یا نه .

اگر اول شست خود را ترک کنید و بعد ورق کتاب را به‌هم فشار بدهید و آنرا ورق بزنید زود معلوم می‌شود که آموزگار ورق زدن کتاب را به شما یاد نداده است . لیکن اگر شست را بالای ورق بگذارید و با انگشت اشاره و انگشت میانه ورق را بالا بیاورید و بعد با انگشت اشاره و شست ورق را بگیرید و برگردانید هرکس ملتفت می‌شود که شما پاکیزه و مرتب هستید حتی وقتی که کتابی را روی میز می‌گذارید ممکن است معلوم شود که شما مرتب هستید یا خیر ! آدم مرتب اول نگاه می‌کند که آیا میز کثیف یا تر نیست تا اینکه مبادا جلد کتاب تر شود . آنوقت کتاب را روی میز می‌گذارد .

آدم مرتب و پاکیزه وقتی که وارد خانه یا اطاق می‌شود اول درست

نگاه می‌کند که آیا کفشهایش پاك هست یاخیر ؟ آدم نامرتب مثلاً وقتی که به یکی از دوستان خود کاغذ بنویسد فراموش می‌کند تاریخ را بنویسد ، هنوز مرکب خشك نشده کاغذ را تا می‌کند و صفحه را خراب و کثیف می‌کند. آخر حروف را درست نمی‌کشد، قلم انداز می‌نویسد . کاغذ را مچاله می‌کند، خلاصه اینکه آدم نامرتب صدها علامت و نشانه دارد. من می‌خواستم به شما بگویم که : خیال نکنید که کارهای بد انسان از چشم مردم پنهان می‌ماند .

۲

فضل الله صبحی مهندی یکی دیگر از پویندگان این راه است . او از مردم کاشان بود و در ادب گذشته ایران مطالعاتی داشت . باگفتن قصه‌های شیرین و آموزنده در برنامه‌های رادیویی دوستارانی یافته بود که سالیانی دراز نیمروز هر جمعه پای صحبت او می‌نشستند و او داستان‌های واقعی و افسانه‌های ملی ایران را بازبانی ساده برای آنها می‌گفت . صبحی در میان قصه‌های ملل جهان همانندی‌هایی می‌دید و در نوشته‌های تحقیقی خود این همسانی‌ها را باز می‌نمود. از کتابهایش دو جلد « افسانه‌های کهن » ، مجموعه قصه‌های کوتاه « عمو نوروز » ، « افسانه‌های بوعلی سینا » ، « دیوان بلخ » ، « دژ هوشربا » و « پیام پدر » برجاست . نثری ساده و روشن و نزدیک به زبان گفتگو دارد و نوشته‌اش به دل می‌نشیند . آغاز قصه عمو نوروز چنین است :

یکی بود، یکی نبود؛ در روزگارهای خیلی پیش مردی بود به نام نوروز که سالی يك مرتبه روز اول بهار از سر کوه باکلاه نمدی، زلف و ریش حنا بسته، کمرچین قدك آبی ، شال خلیل خانی ، گیوه تخت نازك و شلوار قصب ، عصا زنان به سمت دروازه شهر می‌آمد . بیرون دروازه باغچه‌یی بود که هر جور درخت میوه داشت و شاخه‌هایش پراز شکوفه بود و دورادور باغچه‌هم هفت جور گل بود از گل سرخ، گل نرگس، گل بنفشه، گل همیشه بهار، گل زنبق، گل لاله

و گل نیلوفر. این باغچه مال پیرزنی بود که دلدادۀ عمو نوروز بود و روزاول بهار صبح زود پامی شد، رختخوابش را جمع می کرد و اطاقها و حیاط را جارو می کرد و پس از خانه تکانی فرشش را می آورد تسوی ایوان، جلوی باغچه دم حوضچه ای که فواره داشت می انداخت. آن وقت خودش را تروتمیز می کرد و حنای مفصلی به سر و دست و پا و سرانگشتها می گذاشت و هفت قلم آرایش می کرد، پل^۱ ترمه و تنبان و شلیتۀ فنردار می پوشید، عود و عنبر و مشک هم به سروصورت و کیس می زد و منقل آتش را هم درست و آماده می کرد و يك کیسۀ کوچولوی اسفند هم پهلویش می گذاشت، کوزه قلیان را هم آبگیری می کرد. اما روی سر قلیان آتش نمی گذاشت و چشم به راه بود تا عمو نوروز بیاید

۳

پیش از این دربارۀ صادق هدایت به عنوان يك داستان نویس سخن گفته ام. در این گفتار نیز یاد او جایی دارد زیرا از نخستین کسانی است که ارزش داستان های کوتاه عامیانه را در پرورش کودک و نوجوان باز گفته و برای چاپ متل های فارسی کوشیده است. متل های «آقا موشه» و «شنگول و منگول» او در این میان ارزشی فراوان دارد. شنگول و منگول این است:

یکی بود یکی نبود. غیر از خدا هیچکس نبود!
 یه بزی بود سه تابچه داشت یکی شنگول، یکی منگول یکی هم جبه انگور.
 روزی از روزها بزه به بچه هاش گفت، «من میرم برای شما علف بیارم.
 مبادا شیطونی بکنین. اگه گرگه اومد در زد درو رویش باز نکنین. اگه گفت:
 من مادر شما بگین: دستت را از درز در تو بکن. اگه دیدین دستش سیاه
 است در را باز نکنین. اما اگه قرمز بود میفهمین که مادرتون برگشته».
 نگو که گرگه گوش وایستاده بود. همچین که بزه رفت دستش را با حنارنگ

۱- پل: نوعی نیمتۀ زنانه.

کرد، اومد درزد. بچه‌ها پرسیدند: «کیه؟»

گرگه گفت: «در را واکنین واسه شماعلف آوردم.» بچه‌ها گفتند: «دستت را به‌ما نشون بده.» گرگه دستش را از درز درتو کرد همین‌که دیدند قرمز در را به‌رویش باز کردند. گرگه هم پرید شنکول و منگول را جلو کرد و برد. اما حبه انگور دوید رفت قایم شد.

بزه که برگشت دید در باز است و هیچکس خانه نیست. بچه‌هایش را صدا زد. حبه انگور که صدای مادرش را شنید از آن جایی که قایم شده بود بیرون اومد و برای مادرش نقل کرد که چطور گرگه برادرهایش را ورداشت و برد. بزه گریه کرد و با خودش گفت: «پدر گرگه را درمیارم.» اومد رفت بالای پشت بام گرگه. دید که گرگه آش بار کرده با سمش خاک تو آش گرگه پاچید. گرگه فریاد زد:

«این کیه تاپ و تاپ می‌کنه؟ آش منو پراز خاک می‌کنه؟»

بزه جواب داد:

«منم منم برك زنگوله پا ورمیجم دو پا دو پا!»

«دوسم دارم به زمین دو شاخ دارم به هوا»

«کی برده شنکول من؟ کی برده منگول من؟»

«کی میاد به جنگ من؟»

گرگه گفت:

من بردم شنکول تو من بردم منگول تو

«من میام به جنگ تو»

بزه رفت يك انبانه گیر آورد، پر کرد از شیر و سرشیر و ماست و کره برد پیش چاقو تیز کن، و گفت «بیا شاخهای منو تیز کن».

گرگه رفت يك انبانه ورداشت و باد کرد برد پیش دلاک و گفت: «اینو بگیر دندونهای منو تیز کن». دلاک در انبانه را که باز کرد، بادش در رفت. به‌روی خودش نیاورد، پیش خودش گفت: «بلائی به‌سرت بیارم که توی داستانها بنویسن!»

کازانبر را ورداشت، همه دندونهای گرگه را از ریشه بیرون آورد و

جایش دندونهای چوبی گذاشت .
 بعد بزه اومد و باهم رفتند تا جنگ بکنند . رفتند کنار يك چوب آبی ،
 بزه گفت : « بیا اول آب بخوریم » . خودش پوزه‌اش را تو آب فرو کرد
 اما نخورد . گرگه تا میتونست آب خورد . شکمش باد کرد و سنگین شد .
 بزه گفت : « حالا برای جنگ حاضریم » . رفت عقب و اومد جلو شاخهایش
 را زد به شکم گرگه . همین که گرگه خواست پشت بزه را گاز بگیرد همه
 دندونهایش که چوبی بود ریخت و شکمش را بزه پاره کرد و کشتش .
 بعد رفت سنگول و منگول را از خانه گرگه درآورد و برد خانه‌شان
 پیش حبه انگور .

بالا اومدیم ماست بود پائین رفتیم دوغ بود
 قصه ما دروغ بود
 بالا رفتیم دوغ بود پائین اومدیم ماست بود
 قصه ما راست بود

۴

در میان نویسندگانی که برای بچه‌های ما داستان و کتاب نوشته‌اند از
 عباس یمنی شریف هم باید یاد کرد . قصه‌های او نثری ساده دارد و در بیشتر
 آنها جنبه آموزشی و اخلاقی بر امتیازات دیگر غلبه می‌کند و در برخی از آنها
 شعر و نثر به هم آمیخته و لطفی پدید آورده است . قصه کوتاهی که در زیر
 می‌خوانید یکی از نوشته‌های اوست با عنوان : « چه کار کنم تا همه دوستم
 داشته باشند » :

پرویز روزی در اطاقی نشسته بود و فکر می‌کرد . می‌دانید فکرش چه
 بود ؟ فکر می‌کرد چکار کنم که همه دوستم داشته باشند ؟ اما خیال نکند که
 پرویز پسر بدی بود . اتفاقاً پسر خوبی بود ، همیشه سر و صورت و لباسش
 پاک و تمیز بود ، با ادب بود ، با بزرگها خیلی با احترام حرف می‌زد ،

به پدرش احترام می گذاشت ، مادرش را دوست داشت ، همبازی های خود را اذیت نمی کرد ، کتاب ها و اسباب بازیهای خودش را مرتب در جای آنها می چید . مهمانی که می رفت دست درازی نمی کرد و تا چیزی جلو او نمی گذاشتند نمی خورد. وقتی هم که می خورد خیلی تمیز و آرام می خورد ، دهنش صدا نمی کرد، چیزی از دهنش نمی افتاد.

پس پسر به این خوبی را چطور می شود که دوست نداشته باشند تابشینند و برای اینکه دوستش بدارند فکر کند. حالا باید قصه رابشنویم و ببینیم چیست: پرویز آن قدر به فکر فرو رفت که به نظرش آمد تمام چیزهایی که در اطاق هست جان دارند و می توانند حرف بزنند. بلند شد و راه افتاد و اول رفت پیش چراغ و گفت:

چراغ چراغ رفیق من بامن کمی تو حرف بزن
چطور باشم چکار کنم؟ باید چه جور رفتار کنم
تا همه خوبم بشمرند تا همه دوستم بدارند ؟
چراغ :

چطور باشی ؟ چکار کنی چه جور باید رفتار کنی ؟
بیا و مثل من بشو شبها که شد روشن بشو
تا همه خوبت بشمرند تا همه دوستت بدارند
پرویز :

به به عجب جوابی شد جواب من حسابی شد
شبها که شد چراغ بشم هم روشن و هم داغ بشم
پرویز از پیش چراغ رفت پیش سماور که روی میز بود و جلو آن ایستاد و گفت :

تو دوست من سماوری از هر رفیقی بهتری
چطور بشم ؟ چکار کنم باید چه جور رفتار کنم
تا همه خوبم بشمرند تا همه دوستم بدارند ؟
سماور :

چطور باشی ؟ چکار کنی ؟ چه جور باید رفتار کنی ؟
بیا و مثل من بشو مشغول کار کردن بشو
آتش بخور آب جوش بیار ، بیرون بده دور و بخار

پرویز :

به به عجب جوابی شد يك جواب حسابی شد
مگر که من سماورم تا آبهارا جوش بيارم
پرویز از پیش سماور رفت جلوی آینه ایستاد و گفت:
ای آینه رفیق من با من کمی تو حرف بزن
چطور باشم چکار کنم باید چه جور رفتار کنم
تا همه خوبم بشمرند تا همه دوستم بدارند؟

تا این حرفها را به آینه زد عکس پرویز که در آینه بود خنده بی کرد و
سری تکان داد و گفت : پرویز غصه نخور حالا که دلت می خواهد من به تو
می گویم چکار کنی تا همه ترا دوست داشته باشند. پرویز تا این حرف را شنید
خیلی خوشحال شد و گفت بگو ببینم چکار کنم ؟ عکس پرویز لبخندی زد و
بامهربانی گفت : پرویز جان می خواهم ببینم توهمة را دوست داری که دلت
می خواهد همه ترا دوست داشته باشند؟ معلوم می شود تو بعضی از دوستان
و همبازیهای خودت را دوست نداری و خیال می کنی که آنها هم ترا دوست
ندارند . تو هر کسی را دوست داشته باشی او هم ترا دوست دارد. بهترین راه
برای اینکه همه ما را دوست بدارند این است که ما هم همه را دوست بداریم
اما این راهم باید بدانیم که ما باید کسی را دوست بداریم که بزرگترهای ما او
را خوب بدانند .

یمینی شریف در ترجمه قصه های ملت های دیگر نیز کوشش های ارزنده ای
کرده است. از نوشته های کتاب های «بازی با الفبا» ، «قصه های شیرین» ،
« دو کدخدا » و « آواز فرشتگان » شهرتی یافته است .

۵

در این سالها نویسنده بی پرشور و جوان به نوشتن داستان برای کودکان
ایرانی پرداخت و بسا اینکه خوش درخشید دیر نپایید و روزگارش هنگامی

به سرآمد که هنوز کارهایش ناشناخته بود. صمد بهرنگی در سال ۱۳۱۸ ش. در تبریز به جهان آمد و در هژده سالگی معلم روستایی شد و چون در روستاییان اصالت و پذیرندگی دیده بود تا پایان زندگی کوتاه خود با آنها زیست و بچه‌های روستایی آذربایجان را رهنمایی کرد. کتاب خواندن به آنها آموخت و برای آنها کتابهای ساده نوشت و با بهای ارزان در اختیارشان گذاشت. علاوه بر اینها ادبیات عامیانه آذربایجان را در چند دفتر گرد آورد و کتابی دیگر به نام «کند و کاو در مسائل تربیتی ایران» نوشت.

بعضی از قصه‌هایش بازنویس یا اقتباس مثل‌ها و قصه‌های کهنه‌بی است که قرن‌ها دهان به دهان گشته و به روزگار ما رسیده و بعضی دیگر آفریده خود اوست. «ماهی سیاه کوچولو»، «پسرك لبوفروش»، «كچل كفترباز»، «اولدوز و كلاغ‌ها» و «سرگذشت دانه برف» از کارهای خوب اوست. چندی پیش در تبریز دوازده قصه او را - که بیشتر آنها جداگانه نیز انتشار یافته است - به صورت يك مجموعه به نام «قصه‌های بهرنگ» چاپ کرده‌اند. در داستان‌های بهرنگی اندیشه خاصی تبلیغ می‌شود که کار او را از نوشته‌های پویندگان دیگر این راه جدا و مشخص می‌کند. بهتر است - بی هیچ داوری - این اندیشه را از يك نوشته او که در آغاز «قصه‌های بهرنگ» چاپ شده است نقل کنم:

... باید جهان بینی دقیقی به بچه داد، معیاری به او داد که بتواند مسائل گوناگون اخلاقی و اجتماعی را در شرایط و موقعیتهای دگرگون شونده دایمی و گوناگون اجتماعی ارزیابی کند. می‌دانیم که مسائل اخلاقی چیزهایی نیستند که ثبات دایمی داشته باشد. آنچه يك سال پیش خوب بود ممکن است دو سال بعد بد تلقی شود. کاری که در میان يك قوم یا طبقه اجتماعی، اخلاقی است، ممکن است در میان قوم و طبقه دیگری ضد اخلاق محسوب شود.

در خانواده‌هایی که پدر همه درآمد خانواده را صرف عیاشی و خوشگذرانی و قماربازی می‌کند و هیچ اثر تغییر دهنده‌بی در اجتماع ندارد و یا سد راه تحول اجتماعی است، بچه ملزم نیست مطیع و راستگو و بی‌سر و صدا باشد

و افکار و عقاید پدر را عیناً قبول کند .

... ادبیات کودکان نباید فقط مبلغ محبت و نودوستی و قناعت و تواضع از نوع اخلاق مسیحیت باشد . باید به بچه گفت که : بهر آنچه و هر که ضد بشری و غیر انسانی و سد راه تکامل تاریخی جامعه است کینه ورزد و این کینه باید در ادبیات کودکان راه باز کند .

تبلیغ اطاعت و نودوستی صرف ، از جانب کسانی که کفه سنگین ترازو مال آنهاست البته غیر منتظره نیست ، اما برای صاحبان کفه سبک ترازو هم ارزشی ندارد

برای آن که نمونه‌یی از نثر داستانهایش را نیز آورده باشم گوشه‌یی از قصه کچل کفتر باز را که مایه‌یی از داستانهای عیارانه دارد در اینجا باز می‌نویسم :

... پیرزن گفت : پسر جان دست از کفتر بازی بردار دیگر . این دفعه اگر پشت بام بروی پادشاه می‌کشدت .
کچل گفت : ننه کفترهای من دیگر از آن کفترهایی که تا حال دیده‌ای نیستند . نگاه کن . . .

آن وقت کچل به کفترهاش گفت : کفترهای خوشگل من ، يك كاری بکنید و دلم را شاد کنید و ننه‌ام را راضی کنید . کفترها دایره شدند و پیچ کردند و يك‌هو به هوا بلند شدند و رفتند . کچل و ننه‌اش ماتشان برد . مدتی گذشت . از کفترها خبری نشد . پیرزن گفت : این هم وفای کفترهای خوشگل تو ... !
حرفهای پیرزن تمام نشده بود که کفترها در آسمان پیدایشان شد . يك کلاه نمدی با خودشان آورده بودند . کلاه را دادند به کچل . پیرزن گفت : عجب سوقات گرانبهایی برایت آورده‌اند . حالا بین اندازه سرت است یانه ؟ کچل کلاه نمدی را سرش گذاشت و گفت : ننه بهم می‌آید ، نه ؟

پیرزن با تعجب گفت : پسر تو کجایی ؟

کچل گفت : ننه من همین جام .

پیرزن گفت : کلاه را بده من ببینم . کچل کلاه را برداشت و به ننه‌اش داد .

پیرزن آن را سرش گذاشت .

کچل فریاد کشید : ننه کجا رفتی ؟ پیرزن جواب نداد .

کچل مات و متحیر دور و برش را نگاه می کرد . يك هو دید صدای چرخ ننه اش بلند شد . دوید به اطاق . دید چرخ خود به خود می چرخد و پشم می ریزد حالا دیگر فهمید که کلاه نمدی خاصیتش چیست ؟ گفت : ننه دیگر اذیتم نکن . کلاه را بده بروم يك کمی خورد و خوراك تهیه کنم . دارم از ضعف و گرسنگی می میرم .

پیرزن گفت : قسم بخور دست به مال حرام نخواهی زد تا کلاه را بدهم .

کچل گفت : قسم می خورم که دست به چیزهایی نزنم که برای من

حرامند .

پیرزن کلاه را به کچل داد و کچل سرش گذاشت و بیرون رفت . چند محله آن طرف تر حاجی علی پارچه باف زندگی می کرد . چندتا کارخانه داشت و چند صدتا کارگر و نوکر و کلفت . کچل راه می رفت و با خودش می گفت : خوب کچل جان ، حساب کن بین مال حاجی علی برایت حلال است یا نه ؟ حاجی علی پولها را از کجا می آورد ؟ از کارخانه ها . خودش کار می کند؟ نه ، او دست به سیاه و سفید نمی زند . او فقط منفعت کارخانه ها را می گیرد و خوش می گذراند . پس کی کار می کند و منفعت می دهد کچل جان ؟ مغت را خوب به کار بینداز ، يك چیزی ازت می پرسم درست جواب بده . بگو ببینم اگر آدمها کار نکنند کارخانه ها چطور می شود؟ جواب : تعطیل می شود . سؤال : آن وقت کارخانه ها باز هم منفعت می دهد؟ جواب : البته که نه . نتیجه : پس کچل جان از این سؤال و جواب چنین نتیجه می گیریم که کارگرا کار می کنند اما منفعتش را حاجی برمی دارد و فقط يك کمی به خود آنها می دهد . پس حالا که ثروت حاجی علی مال خودش نیست برای من حلال است .

کچل با خیال راحت وارد خانه حاجی علی پارچه باف شد . چندتا از نوکرها و کلفتها در حیاط بیرونی در رفت و آمد بودند . کچل از میانشان گذشت و کسی ملتفت نشد . در حیاط اندرونی حاجی علی با چندتا از زنهایش نشسته بود لب حوض روی تخت و عصرا نه می خورد . چای می خوردند با

عسل وخامه و نان سوخاری . کچل دهنش آب افتاد . پیش رفت و لقمه‌یی بزرگ برای خودش برداشت . حاجی علی داشت نگاه می‌کرد که دید نصف عسل وخامه نیست . بنا کرد به دعا خواندن و بسم‌الله گفتن و تسبیح گرداندن . کچل چای حاج علی را از جلوش برداشت و سرکشید . این دفعه زن‌ها و حاج علی از ترس چیخ کشیدند و همه چیز را گذاشتند و دویدند به اطاق‌ها کچل همه عسل وخامه را خورد و چندتا چای هم روش ، و رفت که اطاق‌ها را بگردد ...

* * *

از صادق چوبک داستان نویس برجسته امروز نیز در اینجا باید یاد کنم : ترجمه آدمک چوبی که اصل آن را کارلو کولودی نوشته ، از جالب‌ترین خواندنی‌های ویژه کودکان است . این ترجمه با نثر روان و آشنای چوبک شیرینی و لطفی فراوان دارد .

شادروان جبار باغچه‌بان هم یکی از مردانی بود که در پدید آوردن ادبیات برای کودکان ایرانی کوشش‌های ارزنده‌یی کرد . او به فرهنگ ملی ایران و پرورش نسلی نواندیش برای جامعه ایرانی دلبستگی بسیار داشت و عمری در کوشش بود تا شیوه‌های نو پدید آورد و نکته‌های تازه به کودکان ایران بیاموزد . قصه‌های « گرگ و چوپان » ، « پیر و ترب » ، « عروسان کوه » ، « بادکنک » و کتاب « زندگی کودکان » یادآور این کوشش است . باغچه‌بان شعرهای ساده و شیرین هم برای بچه‌ها ساخته است که در صفحات دیگر این گفتار نمونه آنها را خواهیم دید .

رسام ارژنگی هم داستان‌های « خروس و روباه » ، و « خاله سوسکه و آقاموشه » را برای کودکان نوشته است و داستان دیگری هم دارد با عنوان : « بچه خرس‌ها فرار می‌کنند » . این داستان‌ها نیز در شمار نوشته‌های شیرین و سودمند است .

از کوهی کرمانی دو مجموعه به دست داریم که در یکی از آنها « چهار

افسانه روستایی ایران « و در دیگری «پانزده افسانه روستایی» گرد آمده است. در این افسانه‌ها شیرینی و آشنایی و اصالتی هست که آنها را خواندنی و دلپذیر می‌سازد.

علینقی وزیری يك مجموعه «خواندنی‌های کودکان» پدید آورده است که هر دفتر آن مطالب گوناگونی دربردارد و گویا تنها دو دفتر از آن به چاپ رسیده است.

يك مجموعه دیگر با عنوان «افسانه‌های کودکان» در اصفهان انتشار یافته که گردآورنده آن زین‌العابدین شهسواری است.

از روحی ارباب نیز مجموعه‌یی ساده و شیرین انتشار یافته که هر کتابش سرگذشت یکی از بزرگان دانش و فرهنگ جهان است و کسانی چون باستور، گالیله، باخ، نیوتن، موزار و بتهوون را به کودکان و نوجوانان می‌شناساند.

از اینها که بگذریم مجموعه‌هایی که چند بنگاه مطبوعاتی در تهران انتشار داده‌اند چشمگیر است: بنگاه مطبوعاتی گوتمبرك چندین سال پیش به ترجمه و نشر قصه‌های کودکان ملت‌های دیگر پرداخت و در آن شمار کتاب‌های «افسانه‌های ملل قدیم»، «افسانه‌های قدیم اوکراین»، و «قصه‌های چینی و ترکمنی» را انتشار داد. يك مؤسسه دیگر به نام «نور جهان» - که گویا وابسته به يك گروه مسیحی امریکایی است - داستان‌های ساده و مصور و رنگین برای کودکان چاپ کرده است. «اردك پر چونه»، «برزگر و مزرعه‌اش»، «خرگوش بهانه‌گیر»، «گره مقلد» و «میمون مسخره» نخستین کتاب‌های این گروه و همه آنها ترجمه یا اقتباس از قصه‌های خارجی است.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب نیز يك مجموعه داستان ساده و شیرین را به دست مترجمان زبردست امروز به فارسی درآورده و برای نوجوانان انتشار داده است. این مجموعه برای آخرین سال‌های کودکی و روزگار نوجوانی

مناسب کافی دارد و از بهترین کتاب‌های داستانی است که تاکنون در ایران چاپ شده است.

دو جلد کتاب نیز با عنوان «قصه‌های آندرسن» در تهران چاپ شده که نام مترجم روی آنها نیست اما اقتباسی است از کارهای هانس کریستیان آندرسن نویسنده دانمارکی که در این رشته شهرت جهانی دارد. مجموعه «کتاب‌های طلایی» بنگاه امیرکبیر و «رنگین کمان» بنگاه ابن سینا راهم در شمار بهترین خواندنی‌های کودکان و نوجوانان باید آورد. هر يك از این مجموعه‌ها چندین کتاب گوناگون است که مترجمان و نویسندگان برجسته‌ی نیز در میان پدید آورندگان آنها بوده‌اند.

* * *

خواندنی‌های کودکان و نوجوانان تنها همین داستانها نیست. چند تنی از نویسندگان امروز نیز برای این نسل نمایشنامه نوشته‌اند. از مسعود فرزاد نمایشنامه «معلم کم آزار» و از علینقلی وزیری «روز پذیرائی» دیده‌ایم. دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی نیز نمایشنامه‌های «علی بابا و چهل دزد بغداد»، «غرور ملی»، و «بچه شیطان» را نوشته و موش و گربه عبید زاکانی را نیز به صورت نمایشنامه‌ی دلاویز درآورده و در آن بیشتر نظم عبید را حفظ کرده است.

از شاعران زبان فارسی نیز در این روزگار کسانی بوده‌اند که برای کودکان و نوجوانان اندیشه خاصی پدید آورده و شعرهایی سروده‌اند. از آن میان یکی روانشاد ایرج میرزا را باید یاد کرد که از لابلای سخنانش این اندیشه به گوش می‌رسد که: فرزندان ما نسل دیگری هستند و به اندیشه‌های تازه و پرورش نو نیاز دارند. پس از او بهار یکی دو قطعه اخلاقی و تربیتی به زبان ساده ساخته، اما آثار ایرج و بهار به عنوان ادبیات کودکان شناخته نشده است. قصه‌های کوتاه و شیرین و پراحساس پروین اعتصامی را نیز باید

در شمار بهترین اشعار خواندنی برای کودکان و نوجوانان آورد .
کسانی هم بوده اند که تنها برای بچه ها شعر گفته اند . شعرهای ساده‌یی
که در آنها يك نکته تربیتی نیز بیان شده است و آهنگ و وزن خاصی دارد
که در ذهن کودک بهتر می ماند . از این گروه قطعه‌هایی از شعر نیمابوشیج و
نمونه‌هایی از کارهای جبار باغچه بان را می توان یاد کرد ؛ این شعر از
نیماست :

بچه ها بهار ، گلها وا شدند
برقها پاشدند ، از رو سبزه ها
از رو کوهسور ، بچه ها بهار .
داره رو درخت ، می خونه به گوش
پوستین را بکن ، قبا را بیوش
بیدارشو بیدار ، بچه ها بهار .
دارند می روند ، دارند می پرند
بابا از خونه ، زنبور از لونه
همه پی کار ، بچه ها بهار .

و این نیز شعری است از جبار باغچه بان با عنوان دختر دهقان :

دختر دهقان ، این دو سه روزه
می چینه پنبه ، از سرغوزه
دید مرغکی ، از آن سو گذشت
روی شاخه ی ، پنبه یی نشست
يك کمی پنبه ، با نكش برچید
بال و پرگشود ، از آنجا پرید
دختر صدا کرد : جوجو مرغکم
اندکی بایست ، نازی ملکم

این پنبه را تو ، چه لازم داری ؟

مگر می خواهی ، پنبه بکاری ؟

گفتا می برم ، به آشیانه

تا درست کنم ، با آن يك لانه

تخم گذارم ، بچه بار آرم

در دنیا من هم ، آرزو دارم

این را مرغك گفت ، از آنجا پرید

دختر دهقان ، يك آهی کشید

گفتا : این مرغ هم ، مانند من است

دلخواه او چون ، دلخواه من است

می چینم پنبه ، می برم خانه

تا درست کنم ، با آن يك لانه

زحمت می کشم ، پنبه می کارم

در دنیا من هم ، آرزو دارم.

کتابنامه گفتار هشتم

- ۱- سپیده فردا (مجله) زیر نظر دکتر آذر رهنما. شماره های مخصوص ادبیات کودکان . سال ۱۳۳۶ .
- ۲- شعاری نژاد (علی اکبر) - اصول ادبیات کودکان
- ۳- شورای کتاب کودک (انتشارات مختلف شورا)
- ۴- کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان (کتاب های مختلف داستانی و آموزشی این کانون)

